

از همه بدتر چشمهام همه جا را برنگ سبز و قرمز می دید.

فوراً موضوع را با اطلاع دکتر معالجتم رساندم . دکتر معالجم کمیسیون پزشکی تشکیل داد.

تصمیم نهائی این کمیسیون پزشکی عوض کردن سرچاگر بود. هرچه گفتم :

- بابا من از این کلهام راضی هستم و این کله مثل کلهی رجال تو خالی نیست قبول نکرده گفتند :

- اگر گوشت مثل گوش خسر، دماغت مثل خرطوم فیل شد و چشمهات همه جا را خرمائی و لیموئی دید دیگه ماکاری بکارت نداریم ها !؟

زنم با سماجت التماس می کرد که رضایت بدهم تا سرم را عوض کنند.

منکه همه راهها را بروی خود بسته میدیدم تن به قضا و قدر داده موافقت خودم را اعلام کردم .

با اتفاق چند نفر از دکترها بزمین بیمارستان رفتیم . دکتر معالجم ضمن نشان دادن سرهای مختلف از من پرسید :

- خوب این چطوره ؟

- نه این خوب نیست.

- داداش اگر برای سبیلهاش ناراحتی میدم سبیلهاشو بتراشند .

- نه آقای دکتر با سبیل و بی سبیل فرق نمی کنه. ولی اون

سر برای جثه من خیلی کوچیکه .

- این یکی چطوره ؟

- نمی شه چون سراون باموهای طلائی پوشانده شده در

صورتیکه من گندمگونم.

– بابا مارا که خسته کردی مگر سر خودت چقدر ارزش داره که از این همه سریکی رو نمی پسندی؟ این یکی چطوره؟ بین درست قیافه اش مثل قیافه ریچارد برتون است.
زنم گفت :

– عزیزم موافقت کن همینجا سر رو کار بگذارند تو میدونی که من مرده ریچارد برتون هستم .
– نه نمی خوام .

– این یکی رو می پسندید ؟
– نه اینم قیافه کانگسترها را داره ؟
– از کله این آقای باز نشسته خوششان نمی آد .
– نخیر اون بیچاره که در زندگی اش رسوای عالم بود حالا بگذارین لا اقل توقیر راحت بدون کله بخوابه !
– دیگه نمی تونی اینو نه پسندی .
– ولی اینکه کله ی مرد نیست

– چرا کله ی مرده منتهی مراتب خدا بیامرزد در زمان زندگی جز تنبلها بود .

من قول میدم قبل از اینکه اونو کار بگذاریم از سلمانی بیمارستان خواهش کنم سراونو بفرم آدمهای معمولی دریاره .
– یکبار دیگر بصورت آن آقا بیتل نگاه کردم و دیدم آدم بدی نباید باشه لذا گفتم :

– خواهش می کنم همین یکی را کار بگذارید .
بعد از چند روز که بهوش آمدم و تو آئینه خودمو نگاه کردم دیدم از بیتلی فقط يك گیتار کم دارم . خوب شد که آقای دکتر گیتاری بدستم داد و من شروع بزدن و خواندن کردم .
آنقدر با احساس گیتار را بصدادم می آوردم که تمام بیماران

بیمارستان سر گیجه گرفتند.

- ابو بو بوی . . . یهو . . . یهو . . . بوم . . . بوم . . . بوم . . . بوم . . .

گیتارو . . . بوم . . . بوم گیتارو . . .

در عرض سه روز پایکوبی سلامت پاهایم را نیز از دست داده دکتر معالجم نظر داد که باید پاهایم را نیز عوض کنند.

- نه دلم نمی‌خواد دیگه پاهامو عوض کنید .

- ولی شما ناچارید .

- اگر اینطور یهو کمپلت عوض کنید که راحت بشم .

- اینکار برای مملکت ما که يك مملکت عقب مانده بحساب

می‌آید از لحاظ اقتصادی فوق العاده خطرناک است . ما فقط می-

تونیم جاهائی را که ازین رفته‌اند ترمیم کنیم .

- خیلی خوب اونم عوض کنید .

وقتی پس از چهار روز بیهوشی بخود آمدم متوجه شدم

یکی از پاهام سفید و یکی دیگش سیاهه با خود گفتم :

- حتماً یکی شون تمیز و یکی شون کثیفه که بنظرم اینطوری

می‌آد . ولی نه این یکی کاملاً سیاه رنگه و سیاهیش مربوط به -

کثیفی‌اش نیست .

خواستم بلند شده سر جایم بشینم ولی مگر ممکن بود .

پای سیاهم بدون دقیقه‌ای آرامش از من دور می‌شد و می‌دوید .

ناچاراً برای آنکه پامو از دست ندم شروع بدویدن کردم .

در حالیکه پای راست و سفیدم پای سیاهم را تعقیب می‌کرد .

یادم نمی‌آد چطوری از درب بیمارستان بیرون آمده تو

خیابان شروع بدویدن کردم فقط یادم می‌آد که بصدای فریاد

دکتر که می‌خواست بایستم بخود آمدم .

- خواهش می‌کنم بایست .

- دست خودم نیست نمی تو نم و ایستم .

- میکم و ایستا ! .

- میکم نمی تو نم و ایستم .

فقط شنیدم که بهمراهانش می گفت :

- تقصیر ما بود که هر دو پای او نوازیک جنس پیوند نزدیم .

حالا او مجبور است تاجائی که نفس دارد بدود .

مرگ قسطی

www.KetabFarsi.com

باور کنید اگر آن خبر کوچک روزنامه را نخوانده بودم صد سال دیگر هم بیاد خود کشی نمی افتادم.

اما انتحاری یکی از صاحبان صنایع بزرگ ایتالیا و یادداشتهای وی که در آخرین لحظات عمر نوشته بود مرا بر آن داشت تا در این مورد تحقیقات بیشتری کنم.

مخصوصاً وقتی متوجه شدم با خوردن ۲-۳ عدد قرص به تحقیقات دامنه دار خود جامه عمل خواهم پوشاند. بدون معطلی باین کار شروع کردم.

ابتدا با توجه بیادداشتهای آن آقای ایتالیایی مقداری قرص گرفته دو عدد از آنها را قبل از ساعت ۱۶ خوردم. و معذرت میخوام در آن وقت اصلاً بساعتن نگاه نکردم چون اندیشه‌ای جز روز آخرت و آن دنیا در منخیله‌ام نبوده.

بگذریم امیدوارم که این سهل انگاری مرا خواهید بخشید و حالا با اجازه شما بخواندن یادداشتهای ادامه میدهم.

و در ساعت شانزده و هشت دقیقه اولین ناراحتی در وجودم پیدا شد. بنظرم میرسد که ضربان قلب و نبضام زیادتر شده است. ولی علامتی که دلالت بر مرگ و نیستی‌ام بکند وجود نداشت.

آ... آ... پس من با تندرستی کاملی که هر انسان زنده را بهوس میبندازد میمیرم .

• در ساعت ۱۶ و ده دقیقه زبانم شروع بیاد کردن نمود البته بقدری که نتوانستم حرف بزیم نبود.

چون میتوانستم حرف بزیم گفتم:
- اگر با این قرصها هم نمیرم مردم با حرفهاشون منو می کشند .

• در ساعت ۱۶ و دووازه دقیقه سر گیجه ای عارض شد ولی پاها و دستها بطور عادی حرکت میکردند .
با خود گفتم:

- حتماً طبق یادداشتها در ساعت شانزده و پانزده دقیقه صبحانه خورده و بطرف محل کارش رفته است.

ساعت را نگاه کردم شانزده و چهل و پنج دقیقه بود. روزنامه و یادداشتها را بکناری انداخته خطاب بزیم گفتم:
- فوراً خودتو بدار و خانه برسان .

زیم که مشغول شمارش تعداد طبیبکاران بود با تعجب پرسید :

- خدارا شکر که مریضی توخونه ندارم برای چی بدوا-
خونه برم ؟

- هرچی که گفتم عمل کن. وقتی بدوا خونه رفتی بگو این نوع قرص خواب آورنده

بین روی کاغذ مینویسم که یادت نره .
- ولی قرصهای خواب آورو میخوای چیکار کنی؟

- میخوام اونهارا بخورم و بعنوان کسی که بامند جدید خودکشی کرده است راه را بدیگران نشان داده پرچمدار این

نهضت باشم. زنم باناراحتی گفت:

- میدونستم که بالاخره روزی از روزها از شدت ناراحتی-
هائی که از دست طلبکارها میکشی دست بچنین کاری خواهی زد.
چند دقیقه درباره انتحار بسبب جدید و اینکه چگونه بعد
از مرگ ممکن است مشهورشوم بازنم صحبت کرده بالاخره او را
قانع کردم که بدواخونه سرکوجه مان برود .

وقتی زنم از خانه خارج شد تقریباً ۵۰٪ قضیه حل شده
بود. چون من میتوانستم براحتی خودکشی کرده یادداشت‌هایی
بمراتب بهتر و بیشتر از یادداشت‌های آن مرد ثروتمند ایتالیائی
برجای بگذارم. تا مردم دنیا بفهمند مردم ملت ما دارای چه
هوش و ذکاوت خدادادی هستند.

وقتی زنم وارد اطاق شد روی کاناپه زوار در رفته مان دراز
بدراز خوابیدم. زنم پرسید:

- ببینم داری میمیری؟

- نخیر منتظر قرصها هستم.

- بدکتر داروساز گفتم که برای چه مصرفی میخوایم .

- خوب بهت نداد؟

- عجله نکن تا تعریف کنم.

- خوب بگو.

وقتی دکتر اونهارا بمن میداد گفت:

- واقعاً که شوهرتون آدم خوبی بود از قول منم قبل از

مردن سلام برسونید .

دکتر داروساز برای اینکه از جنسی که فروخته خاطر جمع

بشه ۲ تا قرص هم زیاد تر داد و گفت:

از قول من بفرمائید قرصها را دوتا دوتا مصرف کنند تا

مؤثر واقع شوند. اگر هم مؤثر واقع نشدند تشریف بیاورید تا قرصهای قویتری بدم.

- خدا پدر و مادرشو بیامرزه که مضایقه نکرده

پس از خوردن آن دو قرص فکر کردم چند دقیقه دیگر زبانم باد کرده چشم و گوشم خوب کار نخواهند کرد. ولی چند دقیقه بعد برخلاف تصورم احساس کردم که میخواهم نطق کنم. آنهم نطق انتخاباتی، میخواهم بنویسم آنهم نوشته هائی درباره سیاست داخلی، تسخیر فضا توسط آپولوهای مختلف!..

زنم که متوجه شده بود حالم بهم نخورده غر و لندکنان می گفت :

- حیف از اون ۲۰ لیره ایکه بهدر دادم و نتیجه ای عایدمان نشد.

مدتی بحرفهایش اهمیت ندادم ولی ناگهان عصبانی شده فریاد زد :

- زن، دیکه بس کن بگذار تالا اقل زندگیمون مثل انسانها نبوده مردنمون مثل انسانها باشه .

زنم در اینموقع شروع بگریه کرد . برای دلداری او گفتم :

- عزیزم ناراحت نشو. من میدونم که تو برای مردن من گریه میکنی ولی به خرده جسور باش چون همه يك روز آمده اند و يك روز هم از این دنیا خواهند رفت.

- من برای مردن تو گریه نمی کنم. الهی بری و برنگردی. من برای ۲۰ لیره ایکه دادم گریه میکنم . آخه من چطوری میتونم از بدهی بقال و قصاب و فونوا بزوم و بکم:

- پولهای شمارا برای خودکشی شوهرم خرج کردم؟

آخه نونت نبود آبت نبود خود کشی متجددیت چی بود؟
 ما و امثال ما خود کشی هم نکنیم میشه. چون بر اثر گرسنگی میمیریم
 خیلی هم ارزونتر تموم میشه .

اما تو بدون اینکه فکر ماها را بکنی و متوجه باشی که
 نوننی برای خوردن و لباسی برای پوشیدن نداریم دست باین کار
 پرخرج زدی. الهی بکم مرد بین مردها نیست و نابود بشی که
 منو بخرج انداختی .

مردن و گور بگورشدنت بدرک همین امروز و فرداست که
 بسراغم بیان و اونقدر از پله های دادگستری پائین و بالا ببرند
 که دل ورودم بهم بریزه .

من با وجود آنکه خودم را برای مردن و خدمت بمردم
 آماده کرده بودم ولی مرگ بسراغم نمی آمد. از زخم خواستم
 تارادیو را باز کند تا گفتارهای علمی و تحقیقی آن در مرگم
 تسریعی بکند .

زنم فریاد زد:

— مردنت هیچی، پول برقوکی میخواد بده؟ اگر امر
 میفرمائید قبل از مردن و گور بگورشدنت شراب هم برات بیارم،
 که مرگو با اصطلاح احساس نکنی!

بیینم، مگر تو قرار نبود بمیری؟

— چرا خانم جون می بینی که دارم بامتد ایتالیا می میرم.
 — حواست کجاست اینجا که ایتالیا نیست . همین فردا
 پس فرداست که بسراغ من فلک زده بیان و از من مالیات موت
 زندگی تو بخوان .

— بابا جون من غیر از اینکه در تمام عمرم کاری نداشتم
 در حقیقت زندگی ام نکردم تا مالیات بخوان.

زنم مثل اینکه از طرف تمام طلبکارها صحبت می کنند
فریاد زد :

- اگر میخواستی خودکشی بکنی چرا قبل از تصویب
بودجه مملکتی این کارو نکردی ؟

دولت ناسلامتی تراهم آدم حساب کرده و روی مالیاتی که
تو میخواستی بابت قند و شکر و سیگار و نون و پنیر پدی، حساب کرده.
این درسته که تو با خودکشی ات بودجه مملکتی را نامتعادل بکنی
و کسر بودجه تولید کنی ؟

- بنظر تو میخواستی چیکار کنم ؟

- قبلاً بوزارت دارائی اطلاع میدادی که لااقل ترا جزء
مردها حساب میکردند و بر نامه پنجم آبادی کشور و رفاه ملت را
با اون تنظیم میکردند ..

- مرگ من چه ربطی به برنامه عمرانی و آبادانی بر نامه
پنجم داره ؟

- چطور ربطی نداره ؟ اگر واقعا یک نفر آدم و وطن پرست بودی
وضع اقتصادی مملکت مونو در نظر می گرفتی و دست باین کار نمیزدی
و آنقدر صبر می کردی که وضع اقتصادی خراب ماسرو سامانی بگیره
آنوقت چنین کاری می کردی. تازه بنظر من در آنوقت هم باید
از مقامات بالا اجازه می گرفتی و خودتومی کشتی تا با اقتصاد متعادل
مملکت صدمه نزده باشی ..!

ساعت هفده و پنج دقیقه را نشان میداد و با وجود آنکه
یک ساعت و ۵ دقیقه از اقدام بخودکشی ام می گذشت اصلاً
خبری نبود.

ناراحتی من از یکطرف ناراحتی زنم که میدید صورتم از
شدت سلامت و تندرستی گل انداخته از طرفی دیگر مرا کاملاً گیج

کرده بود .

بعد از مدتی متوجه شدم غرغرز نم کم شده قیافه معصومانهای
بخود گرفته است حتی بمن نزدیک شده پس از نوازش موهایم
پرسید :

- عزیزم خودتو چطوری حس می کنی؟

من که از تغییر اخلاق زنم بکلی کلافه شده بودم یقین کردم
که مشغول مردنم! لذا باناراحتی گفتم:

- از خدا میخوام که هر چه زودتر خلاصم بکند ولی اینطور
که معلومه هنوز هیچ خبری نیست.

زن دوباره گریه را سرداده خطاب بخداوند گفت:

- ای پروردگار متعال، مارا از این وضع نجات بده. آیا
شوهرم نخواهد مرد .

- مثل اینکه همینطور .

- عزیزم اگر دلت میخواد زهرهای دیگری برات آماده
کنم که خیلی رنج نکشی؟

- نه جونم دلم نمیآد ترا تو خرج بندازم.

- اختیار داری این چه حرفهایی است که میزنی پول.
منو و تورو کی قسمت کرده؟

دوتائی باهم چنان گرم گرفته بودیم که افسوس خوردم چرا
در اولین روزهای زناشوئی مان دست بچنین کاری نزدم .

در ساعت هفده و چهل دقیقه خودم را از هر زمان دیگر قوی تر
و سر حال تر احساس کردم .

حتی شروع بخواندن تصنیفی که تا زگیها مد شده بود
کردم. زنم در حالیکه گریه می کرد از اطاق خارج شد پس از

چند دقیقه باشیبه ای پراز تنطوریید مراجعه کرده گفت:

www.KetabFarsi.com - عزیزم بگیر بخور.

- برای مردن خوبه؟

- صد درصد خوبه چون همسایه‌ی مقابل ما ۱۰۰ تا از این قرصهائی که تو خوردی خورده بود و اصلاً تغییری در حالش داده نشده بود تا اینکه نصف این تنطوری‌ها را خورد و عمرش و بشما داد.
- خیلی ممنون.

و بلافاصله محتویات شیشه را تا آخرین قطره بالا کشیدم.

در ساعت هیجده و بیست دقیقه نه تنها از عزرائیل خبری نبود، بلکه خودم را نیز هر کولی حس می‌کردم و می‌خواستم در و پیکره خون‌ها را از جاش بکنم و بصاحب خونه حالی کنم منم قدرت دارم کارهائی بکنم.

زنم ناگهان از اطاق بیرون رفته پس از مدتی با چند نفر از زنهای دروهمسایه به اطاق وارد شدند. همه آنها گریه میکردند. یکی از زنم پرسید:

- ببینم بهش چی دادی؟

- چند تا قرص خواب آور.

آن زن خنده‌ای سرداده گفت:

- ما هم گفتیم حتماً خبری شده که ما را خبر کردی آخه زن حسابی با قرص خواب آور هم تا حالا کسی خودکشی کرده که شوهر تو بکنه؟

- تنطوریده هم دادم.

- اونم ولش کن. تنطوریده‌های امروزی میکروبو نمی‌کشند تاچه برسه بانسان اتفاقاً چند روز پیش دکتر يك شیشه تنطوریده برای کم اشتهائی من داد.

گواهینامه رانندگی

www.KetabFarsi.com

امتحان ورودی دانشگاه، امتحان و آزمایش ورود به
قتیوالهای جهانی بیکطرف و امتحان اخذ گواهینامه رانندگی در
مملکت ما که بمراتب مشکلتر از سایر امتحانات است بیکطرف.
پس از این هر کس بخواهد کسی را نفرین کند بنظر من بجای
هر نفرین دیگر باید بگوید:

- الهی که دم در اداره راهنمایی ساعتها بلا تکلیف

بموتی .

بعد از آنکه دو ساعت تمام در صف ایستادم بالاخره نوبت
بمن رسید و بنده سراپا تقصیر بحضور مأمور مربوطه رسیدم. مأمور
مربوطه بدون اینکه بمن نیم نگاهی کند پرسید:

- چی میخواهی ؟

- قربان اومدم که گواهینامه اتومبیل بگیرم.

- اینو که میدونستم و قرار نبود بجای گواهینامه اتومبیل
گواهینامه هلیکوپتر بگیری ولی چی میخواهی ؟

- والله چی بگم. حقیقتش اینه که شرفیاب شدم تاراه و
چاه این کارا یاد بگیرم.

- اولین کارت اینه که یاد بگیری چطوری بوق بزنی.

آن که نمیمیری يك جاتم ناقص میشه و اونوقت مكافاتى داريم.

در ساعت ۹ / ۳۰ زنم گفت:

- پيدا كردم.

- چي رو پيدا كردي؟

- طريقه از بين بردن تو اونهم خيلي ساده و بدون خرج.

- خوب بايد چي كار كنم؟

- همين امروز با هم ميريم بازار. تويك دونه يخبچال قسطي

ميخرم يك دونه ماشين لباسشوي قسطي .

- خوب بعدش.

- چون كسي ترو نميشناسه لابد ازت ضامن ميخوان.

- درسته .

- يكي از دوستها تو پيدا مي كني كه پشت سفته ها تو

امضاء كنه .

- بعدش .

- پس از امضاء كردن سفته ها و آوردن جنس خريداري شده

بخانه از ضامن دعوت كن كه بخونه ما بيايد.

- خوب بعدش.

- بايد تو بخونه بهش بگي كه حاضر نيستي اقساط يخبچال

يا ماشين رختشوي را بپردازي .

- خوب ديگه چي.

- اونوقت صد درصد يقين دارم ضامن سفته هاي تو دريك

چشم بهمزدن ترا بان دنيا رهسپار خواهد كرد.

گواهینامه رانندگی

www.KetabFarsi.com

امتحان ورودی دانشگاه، امتحان و آزمایش ورود به
قتبوالهای جهانی بیکطرف و امتحان اخذ گواهینامه رانندگی در
مملکت ما که بمراتب مشکلتر از سایر امتحانات است بیکطرف،
پس از این هر کس بخواهد کسی را نفرین کند بنظر من بجای
هر نفرین دیگر باید بگوید:

- الهی که دم در اداره راهنمایی ساعتها بلا تکلیف

میونی .

بعد از آنکه دو ساعت تمام در صف ایستادم بالاخره نوبت
من رسید و بنده سراپا تقصیر بحضور مأمور مربوطه رسیدم. مأمور
مربوطه بدون اینکه بمن نیم نگاهی کند پرسید:

- چی میخوای ؟

- قربان اومدم که گواهینامه اتومبیل بگیرم.

- اینو که میدونستم و قرار نبود بجای گواهینامه اتومبیل
گواهینامه هلیکوپتر بگیری ولی چی میخوای؟

- والله چی بگم. حقیقتش اینه که شرفیاب شدم تاراه و
چاه این کار را یاد بگیرم.

- اولین کارت اینه که یاد بگیری چطوری بوق بزنی.

- فرمودین بوق زدن ؟

- بله هر داوطلبی باید طرز زدن بوق‌های مختلف از آن جمله بوق بلبلی و بوق گاوی را حتماً یاد بگیرد. چون برای مردم آزاری هم که شده بدرد می‌خوره.

بی اراده خنده‌ای سر دادم و ایگاش نمی‌خندیدم. چون مأمور مربوطة چنان غرشی کرد که من تصور کردم توپ افتار را در کردند.

- اومدی تصدیق بگیری یا بخندی؟

- تصدیق قربان.

- پس اینجا چرا وایستادی؟

- پس کجا برم قربان؟

- برو اونطرف فهمیدی ؟

وقتی بطرفی که او نشان میداد نگاه کردم بیاد زمانی که نان در مملکت‌مان گیر نمی‌آمد و جیره بندی کرده بودند افتادم. چون جمعیت زیادی از هموطنانمان از سر و کول هم بالا میرفتند مدتی با انتظار ایستادم ولی بزودی متوجه شدم که انتظار من بیفایده است. آقائی که در چند قدمی من ایستاده بود پرسید:

- ببخشید آقا ممکنه بفرمائید منتظر چی هستید؟

- اگر خدا بخواد و وقت اداری برسه می‌خوام با این آقا

که مردم دور و برش جمع شدند صحبت کنم.

- اینکه کاری نداره خودتو خم کن.

- کمی خم شدم ...

- حالا مثل قوچها عقب عقب رفته تصور کن که شاخ‌داری!

وقتی خوب خودت را قوچی فرض کردی با شاخهات کله محکمی

بمردم زده جلو برو.

- کلک مون نزنند .

- پس ایستا تا من طرز کار و بهت نشون بدم .

آنکاه مردك چند قدمی عقب عقب رفته در حالیکه مانند گوسفندها سرش را بیابین انداخته بود حمله آغاز کرد و براحتی در میان آن جمعیت قرار گرفت . جمعیت هم که باین گونه چیزها عادت داشتند چیزی نگفتند بعد از چند دقیقه صدای او را شنیدم که میگفت :

- معطل نکن بیا .

- از کجا پیام ؟

- همانطوریکه یادت دادم جلوبیا و از بغل این آقای ۱۲۰

کیلوئی که من رد شدم توهم رد شو .

دگمه های کتتم را بسته پس از یاد خدا ، کله ای نثار مرد ۱۲۰

کیلوئی کرده داخل جمعیت شدم آن مرد که متوجه ورود من شده بود پرسید :

- خوب اومدی تو ؟

- آره اومدم ولی شما کجا هستید و طرف راست و چپتان

چه کسانی ایستادند ؟

- دست راستم آقائی باشلوار آبی و دست چپم آقائی باشلوار

قهوه ای ایستادن . اگر دو تا کله بزنی فکر میکنم بمن برسی .

یادت تره اول کله ات را بطرف دست چپ و بعداً بطرف جلوبزن .

همانگونه که میزبانم راهنمایی کرده بود پس از آنکه

دوسه کله بجمعیتی که ایستاده بودند زدم پهلوی او قرار گرفتم .

او رو بمن کرده گفت :

- این فشارها و کله زدنها مقدمه کاره اگر ۵-۶ تا کله

زیگه بزنیم فکر میکنم بجلوی میز ما مورمر بوطه برسیم .

– ولی داداش من در این کار مبتدی هستم و خواهش میکنم مواظب من باش تا عقب نیفتم.

در حالیکه عرق از سر و صورتش میریخت با تاراجند کله از چند مانع عبور کردیم. تا اینکه صدائی بگوشم رسید.
مهماندارم با خوشحالی گفت:
– صدارو شنیدی؟

– آره .

– پس ما بکنار دیوار رسیدیم و اون صدا، صدای برخورد سرم با دیوار بود.
خدارا صد هزار مرتبه شکر که بالاخره موفق شدیم بحضور مأمور مربوطه برسیم.

دوستان نامه‌ای را که در دست داشت پاراف کرده برگشت و موقعی که از کنار من میگذشت گفت:
زود بیا منتظرت هستم .
– باشه میام .

من رو بأمور مربوطه کرده گفتم :
– قربان آمده ام که تصدیق بگیرم . مأمور مربوطه با ناراحتی گفت :

– خوب میخوای بگیری که بگیرم چیه مربوطه .

– یعنی میفرمائید کله‌ام را بکجا بزنم؟

– بهر سنگ سیاهی که دلت میخواهه!

– ده، پانزده مرتبه کله زده و حضور شما رسیده‌ام حالا

باید چیکار کنم؟

– باید بسندی‌کای اتومبیل‌داران بری ..!

در همین موقع با برخورد کله چون سنگ یکی از مراجعان

ازجا کنده شدم و روی دیواری که در همانجا بود قرار گرفتم.
 مأمور مربوطه باناراحتی فریاد زد :

- مردیکه پیا پائین. اگر سوراخ دماغمون نکیریم شماها
 برای گرفتن تصدیق تو اونم میرین! ..
 حالا هرچه زودتر کورتو کم کن.

- والله دلم میخواد کورمو کم کنم ولی راهی پیدا نمیکنم.
 چون همشهریهای عزیزم همه راههارا گرفته اند.
 - برو کمشو .

- ولی قربان خیلی شلوغه .
 - گفتم برو والا ترا بجرم توهین بمأموردولت حین
 انجام وظیفه توقیف میکنم .

مأمور مربوطه مرا چون گنجشکی گرفته بسوی جمعیت
 پرتاب کرد. من ابتدا خودرا در آغوش مردم سپس در میان گل
 ولای دیدم .

- آخ سرم...
 پس از نیم ساعت کله زدن خودم را بجای اولیه پهلوی آن
 دوست ناشناخته ام رساندم .

دوستم باناراحتی پرسید :
 - بابا کجائی . . . دیسکه داشتیم ازت قطع امید
 میکردم! ..

- عذر میخوام چون دفعه اولم بود، طرز کله زدن را بلد
 نبودم از این لحاظ شمارا معطل کردم انشاء الله دفعات بعد زودتر
 خدمتتان میروم .

- باید تو اون جمعیت بریم.
 - ببین داداش اون آقای عینکی هم مدتهاست که سرگردونه

خیر امواتت اونم باخودت بیار.

- آهای آقای عینکی... آهای عینکی... از این طرف.

- سپس مهماندارم برسید :

- ببینم آستین کنت کو؟

- آستین کت رو ولش کن وسی کن که جون شیرینتو

نجات بدی.

از دوست عینکیمان پرسیدم:

- ببخشید شما چیکار دارین؟

- والله اگر خدا بخواد میخوام شماره اتومبیل را

عوض کنم .

- اولین باری است که تشریف میاورین ؟

- نه جانم تا حالا ۳-۴ تا کت سرهمین کارپاره کردم.

- پس چرا وارد کار نمیشین؟

- والله حالشو ندارم چون باندازه کافی از صبح تا حالا

مشت ولکد خوردم، شما بفرمائید.

- با اجازه شما.

- منو و دوستم پس از مدتی کله زدن و مشت ولکد خوردن

از آن جمعیت زیاد کارمانرا انجام داده خارج شدیم و پس از

خدا حافظی من بطرف سندیکای اتومبیل داران و او بطرف

خانه اش رفت.

کارمندی که در سندیکای اتومبیل داران پشت میز عریض

و طولی نشسته بود ۱۵ لیره از من گرفته پوشه ای بدستم داد

و گفت :

- تو این پوشه فرمهای مخصوصی هست بده اون نامه.

نویس واست پر کنه.